

قصیده‌ای در بزرگداشت شادروان استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب

سروده دکتر مهدی ماحوزی*

مقدمه

شادروان استاد دکتر زرین کوب در سال ۱۳۰۱ در شهرستان بروجرد پای به عرصه هستی گذاشت و در ۲۵ شهریور ماه ۱۳۷۸ در تهران درگذشت و در قطعه هنرمندان به خاک سپرده شد.

در تاریخ ۲۰ اسفند ماه ۱۳۷۶ به مناسبت بزرگداشت استاد، از سوی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و با اهتمام دوست دانشمند، جناب آقای دکتر مهدی محقق مراسمی با شکوه برگزار شد. در این مراسم، ارادت‌مند مهدی ماحوزی که سال‌ها از خرمن دانش آن بزرگ‌مرد برخوردار آمده بود، قصیده‌ای سرود که در آن با اخلاصی تمام عرض ادب شده بود و تمام آثار ارج‌مند آن وجود فیاض گنج‌انیده آمده بود. پس از درگذشت ایشان بیت‌هایی چند بدان افزوده شد. طبق وصیت استاد مقرر گردید بنده در مراسم ترحیم ایشان در مسجد حجه بن الحسن (ع) سخن بگویم. ضمن ایراد سخنانی، این قصیده خوانده آمد و بردل و جان شیفتگان آن بزرگوار نشست.

نیز در کنگره بزرگداشت استاد در شهرستان بروجرد - که در تاریخ ۲۲ و ۲۳ مهرماه ۱۳۸۳ از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با حضور مقامات اداری، دانش‌گاهی استان لرستان و استادان و دانش‌جویان آن استان با شکوهی تمام برگزار شد - ضمن ایراد سخنرانی، این قصیده را برخواند.

* عضو هیأت علمی و مسؤول دانش‌کده زبان و ادبیات فارسی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد رودهن.

اینک که شماره ۴ مجله فرهنگ و ادب دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد رودهن فرصت نشر یافته است، به احترام درج نوشته‌ای از آن دانش‌مند عالی قدر در این شماره و به منظور آگاهی هرچه بیشتر جوانان دانش‌پژوه و آشنایی دانش‌جویان به آثار و مراتب علمی و ادبی ایشان و بویژه گرمی‌داشت خاطرۀ تشریف‌فرمایی استاد در این واحد دانش‌گاهی و ایراد سخنرانی و استقبال پرشور استادان و دانش‌جویان و شخصیت‌های علمی از سراسر کشور - که در تاریخ مراسم دانش‌گاهی کم سابقه بود - بار دیگر این قصیده را که از اعماق ضمیر و بدون هیچ تکلف و اعناتی سروده آمده است در این جا می‌آوریم.

از پله پله تا به ملاقات دوست

سروده مهدی ماحوزی

شرح یک از هزار، به دیوان کنم
هر موی تن ز نغمه هزاران کنم
«بحر» تو را ز «کوزه» نمایان کنم
و آن را مثال «صورت ایوان» کنم
منظومه‌ای بشرح، ز عرفان کنم
فارغ ز ابر تیره نقصان کنم
نقشی عجب ز «کوچه رندان» کنم
راه «فرار» بر خرد آسان کنم
کاو را از آن چه کرد پشیمان کنم
«نقد ادبش» گوهر میزان کنم
ز آن «بی‌دروغ شعرش» برهان کنم
همتای شعر تالی «حستان» کنم
تاوان شعر «شاعر شروان» کنم
مرنام را «قلمرو وجدان» کنم
و آن «ناکجا مکانش» بسامان کنم
گر جان خویش بر سر ایمان کنم
«دین حنیف» را سپر آن کنم

می‌خواستم حدیث تو عنوان کنم
در پرده همایون استاد خویش
«سرنی»ت ز پرده برون افکنم
«نقشی بر آب» را به «مداین» برم
«میراث صوفیان» بنمایم تمام
«شمس الشموس» دایره‌پیمای عشق
نقبی زخم به سُمج «خراباتیان»
«درسی» کنم ز «مدرسه» بی قیل و قال
«غزالی» کنم ز «تہافت» چنان
«نقدالنصوص» گرچه برسم اندر است
زی «کاروان خله» برم نقد جان
«ترسا قصیده نامه» «سحبانیش»
و آن «شرح پاک» کش بندانم ستود
و آن رازها که جست و زغیرت نهفت
زی «پیرگنج» گنج فراوان برم
«تاریخ» برکشم به «ترازو» درست
و آن «کارنامه» را که نبشت از نخست

جز «داوری» مبادم کتمان کنم
درد «حجاب فاصله» درمان کنم
پای طلب گمارم و رقصان کنم
هفت آسمانش تنگ چو زندان کنم
«هاهوت» را مسخر «امکان» کنم
«شرح تصوف» از سر اتقان کنم
دیباچه‌ای مثال «گلستان» کنم
درسی سزای جور انیران کنم
«خاموشی دو قرنش» جبران کنم
برهانی از کرامت انسان کنم
و آن را نگین حلقه «ایران» کنم
«فرهنگ پارسی» نگهبان کنم
«ز آن پس هر آنچه رفت» بفرمان کنم
مضمونی از بضاعت «یاران» کنم
زافسون «مرغ قافش» حیران کنم
ره توشه‌ی «معره نعمان» کنم
«گوهرش» زیب تارک دوران کنم
میزان حکم جمع و پریشان کنم
تا زَر «شعر» هدیه رحمان کنم
صد «موسیش» ز «تور» گروگان کنم
صد بوستان دانش بنیان کنم
زبید به ضعف خویشتن اذعان کنم
اندیشه را نباید شیطان کنم
مرخلق را ز شطر تو مهمان کنم
رای تو بالضروره فراخوان کنم
با «حجت بسیط خراسان» کنم
بنیاد این مبارک بنیان کنم
در پاسخی گزیده نمایان کنم

ز آن «بامداد» کش بندانند راست
از «پله پله تا به ملاقات دوست»
ز «اشکسته نردبان» توی شمس جان
تا آن حرون «درست» تو باز آورد
در ساحت تعریف «ناسوتیان»
در «جستجو»، حجاب گمان بر درم
زی «روزگار» «دفتر ایام» را
زان «روزگار کهنه و نو» این زمان
از «چیزهای دیگر»ش آرم سخن
«نه شرقی و نه غربی، انسانی»ش
شرحی کنم ز «دین حنیف» از هنر
تا بر دوام پاید و بالد بکام
گویم هر آنچه بود «ز پیش از نخست»
مدلول «فن شعر ارسطوئیان»
«بعدالطبیعه»^۱ گرنه به حیرت در است
ز «اندیشه‌ها»ی سختت عبرت فزای
تا «شعر پارسی» بنماید جمال
«فصل مقوم» «سخن سعدیش»
زین «سیر انفسی» بنگیرم قرار
«منصور دار و شعله تور» ای دریغ
زان «تک درخت معرفت» از خرمنی
«باقی حکایتی» است ترا همچنان
کاین راز سربمهر چه داند کسی؟!
«باقی بود حکایت» و شطری ترا
دانش اگر زر است، به «زرکوبیش»
گر بایدم «مفاخره» در این مقام
«مفعول فاعلات مفاعیل قع»
درویش بود و غایت درویشیش

^۱ - متافیزیک.

خواندش یکی: «بدیل سلیمان» به علم
 آن مور هم نیم که توانستمی
 «خود هیچ دیده» را سزد این عزّ و جاه
 «جَفَّ الْقَلَمُ» مرا که ندانم ستود
 این هم «هُوِّتِي» است که من مانده‌ام
 ای رنج‌ها کشیده ز نا مردمی
 من چون کنم بدین همه رنج ای دریغ
 بی‌ناز نرگس تو نگیرد قرار
 ای کاشکی سزای تو بتوانمی
 دردی است مر مرا ز خموشی از آنک
 ای اشک بر خروش و گه غم ممان
 «عبدالْحسین» بود و بشد زی حسین(ع)
 اینک من و «تعلق دیرین» که ماند
 زی «هیچکس کسان» نبرم ذلّ که من
 تا هست لایزالسی و دیرینگی

گفتش: «چگونه چاره بهتان کنم
 ران ملخ نثار سلیمان کنم
 کی زین حدیث، خاطر پژمان کنم
 فضل تو را که زبید عریان کنم
 کان را «دیت» به محضر سبحان کنم!
 جان بلب رسیده چه تاوان کنم؟!
 هر کارکت بباید، چونان کنم
 این دل، گرش ز «حکمت» «لقمان» کنم
 لختی «قلم» به سوگ تو گریان کنم
 همچون توی نماند چه جولان کنم؟!
 وی اشک از تو چاره حرمان کنم
 آری دعایت از بن دندان کنم
 نتوانم آن که آن همه عنوان کنم
 شاگردی تو از دل و از جان کنم
 دیرینگیست دانم و بیمان کنم